الباب الثاني والاربعون في الملح والمطايبات قال الله تعالى ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق
بعد الايمان وقال واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه قال النبي عليه السلام المزاح استدراج من الشيطان واختداع من الهوى
وقال بلغاء اياك والتنعم فان عباد الله ليسوا المتنعمين وقال علي رضه اياك ان تذكر من الكلام ما يكون مضحكا
وان حكيت ذلك عن غيرك وقال كثرة الضحك تذهب الهيبة وكثرة المزاح تذهب المروة ومن لزم شيئا عرف به
وقال خير المزاح لا ينال وشره لا يقال وقال من كثر مزاحه زال هيبته وقال لكل شيء بذر وبذر
العداوة المزاح وقال المزاح يضع الوقار وقال المزاح يذهب المهابة وقال يغير الرفيق ويوحش
الصديق وقال المزاح اوله فرح وآخره ترح وقال كثرة الضحك تميت القلب النظم
قد صفق الشيطان يوم ولاده طربا وقال فتنت انه احمد ابليس بروز فاد نش خندان گشت در فتنه فکندم امت احمد را
لحية للشيخ فرعونية سلط الله عليها موسى از صد یک ان ریش جوالی سازند کانوا بهزار گوز بر نتوان کرد
لو كان يرضى ربنا باللحى ما جعل الجنة للمرد ایخان گشته‌ای نهان پس ریش کز تو جز حشم هیچ جشم ندید
اگر خدای بداند که زنده‌ای تو هنوز فرون خورد ملک الموت سیلی دو هزار فرحم الله على آدم رحمه من عم ومن خصصا
لو كان يدري انه خارج مثلك من احليله لاختصى لا غرو ان اخلف ميعاده من لم يجد قط ولم يكرم
وانما اعجب منه انا اذ اطلب الترياق من اعظم اذا اجتمع الجوع المبرح والعري تسبت وصال الغانيات الكواعب
ساده يغزا الدهر اعداونا لكننا لسنا باعدائهم وكل ذنبي ابدا عندهم معرفة مني بآبائهم
ما كنت احسب ان الدهر يمهلني حتى ارى احدا يهجوه لا احد اني لا عجب مما في حقيقته من المني يحور كيف لا يلد
کرم کو کلاهش ارغوان رنگ شدست از باد بروجمله جهان تنگ شدست گفتم که مگر گناه پندم نشنید چون کرد گناه لاجرم سنگ بسر
کیر من پس بزرگ همت شد بیش کس آب خود نمی‌ریزد ور بغزرگی که هست در سراد بیش معشوق بر نمی‌خیزد
گو باد بروت خواجه در بوقتی در سر کو پیش هزار معشوقتی حلت بالتلطف سراویله فقام حدائی وبز قته
ثم توركت على ردفه استغفر الله وفرقته کیرم که ز ضعف تن دو تو می‌افتد می‌مالمش و خواب بروی می‌افتد
در مهره سه ماه اگر یکی شب ناگاه بر می‌خیزد بکوس فروهی افتد بنيام على كف الفتاة وتارة له حركات ما يحس بها الكف
كما يرفع الفرخ ابن يومين راسه الى ابويه ثم يدركه الضعف وابلك قابض الارواح يرمي بسهم الموت من تحت الثياب
مررت على الفتى يوما بزوره فالقيته تحت الغلام ممددا فقلت له ماذا الفعال فقال لي لكل امرئ من دهره ما تعودا
نامردان را بخرج بر بودی سر احسنت زهی چرخ مخنث پرور صنان ولو ضمخت بالمسك مسكه لصار عليه ضايعا غير ضايع
مانند تیز ناوک از چرخ از زیر بغل جو بر گشاهی بو دیده هر که رایت گو هی از میر و وزیر و روستایی
تا روز قضا دگر نبیند در دیده خویش روشنایی روسپی را محتسب اند رند شاد باش ای روسپی زن محتسب
ولي صاحب اغنى البرية كلها تشكي فوه اذا ما تنفسا تحولت الانفاس منه الى استه فلا احد يدري تنفس ام فسا
شکم زند ان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند چو باد اندر شکم بینی فرو هل که باد اندر شکم بار است بر دل
نظن ابن نصر فاستطارت جيفه في العالمين لنتن فيه الفاسد وكان اهل الارض كلهم فسوا متواطئين على اتفاق واحد
می خوردن و گرد مهوشان گردیدن بهتر باشد ز زاهدی ورزیدن گر جایگه بی گنهان است بهشت پس روی بهشت کس نخواهد دیدن
امرد انکه که خوب و شیرین است تلخ گفتار و تنگ خو بود جعفر بر بیش آمد و بلعنت شد مردم امیز و مهر جوی بود
گر چرخ فلک نان دیم دندان گو ور حور پری وش دهم جمال گو گر این دیده وانی دهم و آن ذکر این عهد جوانی و لب خندان گو
قاتل المسلمين

قاتل المسلمين حمال طبيب کو کریبان که از تو چاک نشد داروی تو که خورد در عالم که همان لحظه زیر خاک نشد
بر معبر اجمالی گذر کردم روزی زنی کشایش حال بو کور کسان نوشته دیدم هذا عمل النجز کحال
ملک الموت از معین طبیب می‌بنالد به بارگاه خدای که جهان را ز خلق خالی کرد کرده‌ام کم زدست او سربای
یا از این شغل کن ورا معزول یا مرا کار دیگر فرمای مخنثی را گفتم که سرگذشتی گو چنانکه طعنی زنی ز تو آن گون گاهی
جواب داد ندانم سرگذشت یکی ز کون گذشت بگویم هزار اگر خواهی محتسب راشی زنش می‌گفت جلبان را مادر زد ره خلاص
محتسب ساعتی بدو بنگریست گفت اقبلی لاحب القاضي از دو ناون چه نفع برخیزد دسته باید که در میان باشد
اندر محلت تو زنی روسپی شدست خواهم که دره بر سوان روسپی زنی نامردمان شهر ما انند مر ترا گویند شاد باش و دارو بازن
بب جندان خورای جان باده ناب که راحت را درود وارینی نه جندان خور که ناگاهی جو از خواب درآیی خایه خود چار بینی
زنا گوی بود بنزد قاضی گفتا که بکارتش نبد در ماضی گفتا گر رد بیضه بنه بنگر گفت وانه انا بجوز هندی راضی
کس نیاید بپای دیواری که بر و صورتت نگار کنند گر ترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند
این قاضی با بزرگوار بیت عظیم بر مرکب ابلهی سواریست عظیم ما که سرش که لعنة الله عليه عجلا جسدا له خواریست عظیم
فاياك واياك المزاح فانه يجري عليك الطفل والرجل النذلا ويذهب ماء الوجه بعد صفائه ويورث بعد العز صاحبه ذلا
پهلوانی که از صلابت او مرغ وحشی ز آشیان نرمید بر سر خار گوز زد بشکست در پی گربه بانگ زد بدوید
تیغ مسموم زد زهم نشکافت کارد بر دنبه زد درو نخلید بد بیاری جو فر در گل ماند وگر الحمد خواهی صد بخوانند
ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج روی طمع از خلق بپیچ از مردی تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ
دنیا گذرانست و فلک خرمن سوز بر نسیه آن و نقد این کیسه مدوز غم گاه و طرب فزا و می خور شب و روز کاینست جهان خراب کر همت را گوز
تا کی زنجی ز فصل و فرهنگ زنیم وقتت که هردامن گل چنگ زنیم هنگام گل است بی طرب خوش نبود گر باده بدست نیست بر سنگ زنیم
رایت الحب ليس له دواء سوى وضع البطون على الظهور والصاق الثنايا بالمطايا واخذ بالمناكب والدبور
ای ماه در نوح و خواهر آدم تو عروس روز نشاط و بزم را ماتم تو انصاف توان داد که بیش از آدم صد بار خراب دیده عالم تو
لم تبع الفان في حجرها علقت الملكنس في دبرها تنگ بدجای موش قد سوراخ بت جاروب نیز برد دنبال
الرفق يمن وخير القول اصدقه وكثرة المزح مفتاح العداوات قاضی جو بر شوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار
والخصم لا يرتجي النجاة له يوما اذا كان خصمه القاضي مدحتي گفتمت که جز زیور بهر مجمعی کنند بدید
هجی گفتمت کو جز عورت از همه کس ببایدم پوشید مدحتك للضرورة لا لاني رايتك مستحقا للثواب
فلما لم اجد ماء طهورا ابيح لي التيمم بالتراب حيوتك لا يسر بها صديق وموتك من مصايبنا العظام
وشرك بالبلاء يسيل سيلا وخيرك ربما فز غير رام يا قليل الخير موفور الصلف والذي في البغي قد جاء التلف
كن بخيلا وتواضع يحتمل او سخيا يحتمل منك الصلف فتح من ابن رنگك الملكان واستعاذا بمنزل الزرقان
ثم قالا الهنا قد عجزنا جمع الريق واخر المكان

الباب في الخمريات وهو تسعة فصول

قال الله تعالى يسئلونك عن الخمر والميسر الاية وقال انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر
ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون وقال انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان
وقال ولا تقربوا الصلوة وانتم سكارى وقال النبي علم ان الله حرم الخمر فمن ادركته هذه الاية وعنده شيء منها فلا يشرب
ولا يبيع وقال علي رضه الخمر آفة العقل قيل سموم الدنيا سم وترياقه الراح وقيل عجبت من طلبة الربح والتفاح في
كيف يموت وقيل النبيذ يرد الشيخ الى طبايع الشبان والشبان الى طبايع الصبيان وقيل لا يطيب المدام الا

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)